



انجمن حامی

حمایت از توسعه فضاهای آموزشی و فرهنگی

احساس، تفکر، عمل

خاویر گامبوا

ترجمه: مهدی نجارزاده، عضو کارگروه روابط عمومی



می‌خواهم داستانی را به اشتراک بگذارم که با آن احساس زنده بودن می‌کنم. داستانی درباره‌ی قدرت اراده. داستانی که ورای خیال‌پردازی، برخاستن و نقطه‌ی آغازین زنجیره‌ای از فرصت‌ها شدن. در مورد قدرتی صحبت می‌کند که همه‌ی ما از آن برخورداریم، اما از روبه‌رو شدن با آن می‌ترسیم. همه‌ی ما قلبا دوست داریم کارهای بزرگی انجام دهیم. ولی ماجرا برای اکثر ما در همین مرحله تمام می‌شود. داستان خاویر گامبوا اما از نقطه‌ای شروع می‌شود که برای دیگران تمام می‌شود. خاویر هم مثل خیلی از ما دوست داشت برای کودکانی که شیفته‌ی خواندن و ساخته شدن هستند ولی بخاطر فقر مطلق از آن محروم هستند، کاری کند. ولی در مرحله‌ی احساس متوقف نشد.

ماجرا از یک سفر کوتاه به خولخوبامبا، روستای کوچکی در یک منطقه‌ی فقیر نشین پرو شروع شد. مه ۲۰۱۳ بود. خاویر گامبوا، عکاس ۴۷ ساله اهل لیما در این سفر، چند بسته لوازم التحریر به تنها مدرسه‌ی خولخوبامبا می‌برد. مدرسه دویست شاگرد در سنین مختلف داشت که از بسیاری از روستاهای اطراف آمده بودند و اکثراً فقیر.

- خاویر: برای اهدای بسته‌ها به مدرسه رفتم و با مدیر مدرسه صحبت کردم. قبل از خداحافظی از او پرسیدم: «بچه‌ها چه کتاب‌هایی می‌خوانند؟ مدیر مدرسه به او نگاه کرد و گفت: "آنها نمی‌توانند چیزی بخوانند چون اینجا هیچ کتابی وجود ندارد." خاویر شوکه شد. پرسید: در مدرسه کتاب نیست؟ غیرممکن است! مدیر ادامه داد: فقط یک کتابخانه‌ی کوچک وجود دارد. با هم به دیدن آن رفتیم. فضای خیلی کوچکی بود و فقط یک قفسه وجود داشت با بیست کتاب. خاویر نگاهی به کتاب‌ها انداخت. همه‌ی آنها بسیار قدیمی و فرسوده بودند. به مدیر گفتم: این اصلاً قابل تحمل نیست. من به شما قول می‌دهم که ماه آینده با هزار کتاب برگردم. او حرفم را باور نکرد و در واقع حتی خودم هم فکرش را نکرده بودم که از کجا می‌خواستم هزار کتاب پیدا کنم؟

خاویر در لیما، پایتخت پرو به دنیا آمد. اما از همان دوران کودکی پدر و مادرش داستان‌هایی درباره‌ی زادگاهشان برایشان تعریف می‌کردند. روستای کوچکی در قلب رشته کوه‌های آند که آن‌قدر دور است که فقط پیاده می‌توان به آن‌جا رسید. من اسمش را گذاشته‌ام "شهر گمشده‌ی آند" زیرا در نقشه‌ها نیست. این منطقه در یاکوچو، یکی از محروم‌ترین مناطق پرو واقع شده است. مانند بسیاری از مردم مناطق روستایی پرو، والدین خاویر به جامعه‌ی کچوان تعلق داشتند، بخشی از مجموعه‌ی بزرگ و متنوعی از گروه‌های بومی آند که زبان مادری آن‌ها کچوا است.

- خاویر: والدین من به خوبی اسپانیایی صحبت نمی‌کردند. زبان مادری آن‌ها کچوا بود. اما به چیز دیگه هم بود ... مادرم نمی‌توانست بخواند و بنویسد و اساساً بی‌سواد بود.



اما والدین خاویر اولویت اول خود را آموزش مناسب سه فرزند خود قرار دادند. خاویر احساس می‌کرد که وظیفه دارد خوب درس بخواند زیرا مادرش هرگز این فرصت را نداشت.

- خاویر: در مدرسه گاهی از من امضای مادرم را روی دفترم می‌خواستند، اما از آنجایی که او نمی‌توانست بنویسد، فقط یک حرف X می‌نوشت. مادرم خیلی سخت‌گیر بود. همیشه به من می‌گفت اگر می‌خواهم با دوستانم بازی کنم، اول باید تکالیفم را تمام کنم. من دفترچه‌ام را خط خطی می‌کردم و بعد دفترچه را به او نشان می‌دادم. از آنجایی که او نمی‌توانست بخواند و بنویسد، باور می‌کرد و من می‌توانستم بازی کنم. حالا که به آن لحظات فکر می‌کنم، اهمیتی که مادرم برای تحصیل قائل بود را درک می‌کنم.

والدین خاویر در دهه‌ی ۱۹۷۰ شهر خود را ترک کردند تا به دنبال فرصت‌های اقتصادی بهتری در لیما باشند. اما بعدها، وقتی فرزندانشان بزرگ شدند، تصمیم گرفتند به گذشته برگردند. خاویر در آن زمان ۳۰ ساله بود و به عنوان عکاس در لیما کار می‌کرد.

- خاویر: آن‌ها گفتند: "ما نمی‌خواهیم در شهر لیما در حال تماشای تلویزیون بمیریم. ما می‌خواهیم به اصل خود بازگردیم و زندگی جدیدی داشته باشیم."

خاویر برای اولین بار در سال ۲۰۰۰ به پوما سفر کرد. روستایی که بیش از ۵۰ نفر در آن ساکن نیستند. با کلان‌شهری که خاویر در آن بزرگ شده بود بسیار متفاوت است.

- خاویر: پوما شهر کوچکی است که روی یک کوه، در میان رشته‌کوه آند قرار دارد با خانه‌های کوچک و سست. رسیدن به آنجا یک ماجراجویی واقعی است. ابتدا باید یک سفر بیست و چهار ساعته با اتوبوس انجام دهید و سپس با پای پیاده یا وانت‌های شاسی بلند به آنجا برسید. خاویر قصد داشت ۱۵ روز در طول برداشت محصول بماند، اما در نهایت چهار ماه ماند.

- خاویر: در پوما احساس آزادی می‌کردم. به طبیعت نزدیک بودم و هوای تازه تنفس می‌کردم. من عاشق کار در مزرعه بودم و از بودن در کنار حیوانات لذت می‌بردم. اجداد من متعلق به آن دیار بودند و من ریشه در آنجا داشتم.

خاویر در سفرهای خود اغلب به آنجا می‌آمد و عکس‌های زیادی می‌گرفت. زیبایی منطقه برایش ستودنی بود. اما با گذشت زمان، متوجه شد که چرا پدر و مادرش برای جستجوی فرصت‌های بهتر به لیما رفته‌اند.



- **خاویر:** یاکوچا، منطقه‌ای که پوما در آن قرار دارد، منطقه‌ای بدون امکانات اولیه است. در اوج بی‌عدالتی، خانه‌های آن‌جا نه برق دارند و نه آب. بیمارستان‌ها وضعیت خوبی ندارند و مدارس حتی از امکانات اولیه محروم اند.

در سال ۲۰۱۰، در یکی از سفرهای خود به پوما، در کنار تنها مدرسه‌ی روستای پدری‌اش قدم می‌زد. شروع سال تحصیلی جدید بود و خاویر کنجکاو بود که آن‌جا چه خبر است.

- **خاویر:** وقتی رسیدم، دیدم که فقط یک معلم با پانزده دختر و پسر در مدرسه هستند. چیزی که خیلی مرا متعجب کرد این بود: دانش‌آموزان دفتری برای نوشتن نداشتند، فقط برگه‌هایی داشتند که معلم به آن‌ها می‌داد. رفتم با معلم صحبت کردم و از او پرسیدم: چرا بچه‌ها دفتر ندارند؟ و او پاسخ داد: چون پدر و مادرشان پولی برای خرید آن‌ها ندارند.

خاویر شنیده بود که فرصت‌های تحصیلی در پوما چه‌قدر کم است. به همین دلیل بود که مادرش هرگز خواندن و نوشتن نیاموخته بود. اما دیدن چنین مدرسه‌ای با این امکانات باورکردنی نبود. پوما تنها یکی از صدها نمونه با این شرایط بود.

خاویر پس از اولین بازدید از مدرسه روستا، تصمیم گرفت که در سفر بعدی خود برای بچه‌ها نوشت‌افزار بیاورد.

- **خاویر:** در آوریل ۲۰۱۳، با دفترچه و مداد به پوما بازگشتم. اما وقتی به درب مدرسه رسیدم، دیدم که دیگر وجود ندارد.

مدرسه تعطیل شده بود! چه اتفاقی افتاده بود؟ با وسایلی که آورده بود چه باید می‌کرد؟ او همچنان می‌خواست وسایل مدرسه را به کودکانی که به آن‌ها نیاز داشتند اهدا کند. بنابراین تصمیم گرفت از مدرسه‌ی دیگری در شهر بعدی به نام خولخوبامبا دیدن کند. سه ساعت پیاده روی تا رسیدن به آن‌جا راه بود، و با وجود این‌که بزرگ‌تر از شهر والدینش بود، هنوز فقط یک مدرسه داشت.

- **خاویر:** من به مدرسه رسیدم و با مدیر صحبت کردم. او گفت که آن‌ها دویست دانش‌آموز از سنین و از روستاهای دیگر دارند. خاویر در حین صحبت کردن، از مدیر مدرسه سوالاتی پرسید. او می‌خواست بداند که مدرسه چگونه کار می‌کند، دانش‌آموزان چه چیزی یاد می‌گیرند. درست قبل از رفتنش پرسید که چه می‌خوانند. آن موقع بود که متوجه شد مدرسه کتابخانه ندارد.



خاویر ناراحت بود. ابتدا مدرسه‌ی روستای پدری‌اش تعطیل شده بود و اکنون هم دانش‌آموزان این مدرسه در خولخوبامبا هیچ کتابی نداشتند. خاویر بدون فکر گفت که ظرف یک ماه، هزار کتاب به کتابخانه خواهد آورد. مدیر مدرسه با تردید به او نگاه کرد. او به خاویر گفت که بارها به او وعده‌های زیادی داده شده است و معمولاً آن‌ها در همین حد متوقف شده‌اند: وعده‌های توخالی.

- **خاویر:** برای خودم هم تصور ش سخت بود. از کجا می‌خواستم هزار کتاب پیدا کنم؟ اما شعار زندگی من این است: "احساس کن، فکر کن، عمل کن." پس باید کاری می‌کرد.

خاویر سفر طولانی به لیما را آغاز کرد. در طول سفر ۲۴ ساعته، او همه‌چیز را در ذهنش مرور کرد. او به مجموعه‌ی کتاب‌های شخصی خود فکر کرد. فقط ۵۰ کتاب داشت که مناسب بچه‌ها بود. او نمی‌دانست که چطوری باید این تعداد کتاب را تهیه کند. فقط چند ساعت از سفر باقی مانده بود که ایده‌ای به ذهنش رسید.

- **خاویر:** من در ۱۰ آکادمی موسیقی به عنوان عکاس کار کردم و صدها جوان و نوجوان به آن آکادمی‌ها می‌رفتند. اگر همه کمک می‌کردند، می‌توانستم تعداد کتاب‌های مورد نیازم را دریافت کنم.

خاویر به محض این‌که به لیما رسید، با مدیران تمام آکادمی‌های موسیقی که با آن‌ها کار می‌کرد تماس گرفت. او ایده‌ی خود را توضیح داد: او از هر هنرآموز می‌خواست که یک کتاب به کتابخانه مدرسه خولخوبامبا اهدا کند. مدیران از ایده‌ی او استقبال کردند.

- **خاویر:** در ورودی آکادمی‌ها جعبه قرار می‌دهیم. روزها گذشت و جعبه‌ها پر و پرتر شدند. باورم نمی‌شد! تنها در چهار هفته موفق به جمع آوری ۹۸۳ کتاب شدیم. خیلی خوشحال شدم. همه‌ی کتاب‌ها را به خانه بردم، مرتب کردم و در پانزده جعبه‌ی مختلف گذاشتم. هزینه‌ی ارسال کتاب‌ها را نیز باید پرداخت می‌کردم. چاره‌ی دیگری نداشتم و خودم هزینه را پرداخت کردم تا آن‌ها را با اتوبوس به خولخوبامبا بفرستم.

وقتی خاویر با تمام جعبه‌های کتاب در مدرسه حاضر شد، مدیر مدرسه باورش نمی‌شد. او زنگ مدرسه را به صدا درآورد و همه‌ی ۲۰۰ دانش‌آموز را جمع کرد. مدیر مدرسه خاویر را معرفی کرد و اعلام کرد که هدیه‌ای آورده است.

- **خاویر:** شروع کردم به باز کردن جعبه‌ها و اتفاق زیبایی افتاد. بچه‌ها روی آن‌ها پریدند، کتاب‌ها را گرفتند و بلافاصله شروع به خواندن آن‌ها کردند. من تا به حال ندیده بودم بچه‌ها این‌قدر نسبت کتاب هیجان‌زده باشند. بی‌نظیر بود!



وقتی خاویر بچه‌ها را چنان هیجان‌زده در حال مطالعه دید، چنان غرق در احساسات شد که وقتی به خود آمد متوجه شد قول بزرگ دیگری هم داده است.

- خاویر: به آن‌ها گفتم: "ماه آینده برمی‌گردم و به همه‌ی دانش‌آموزانی که حداقل یک کتاب خوانده باشند، یک کوله‌پشتی با یک دفترچه می‌دهم." بچه‌ها شروع کردند به جشن گرفتن. برای من خیلی هیجان‌انگیز بود!

در لیما، خاویر ۲۰۰ کوله‌پشتی و دفترچه یادداشت از یکی از دوستانش که در بانک کار می‌کرد، گرفت و ماه بعد، به مدرسه بازگشت، خاویر شوکه شد.

- خاویر: وقتی با دفترچه‌ها و کوله‌پشتی‌ها برگشتم، دوباره احساس بزرگی کردم. روی هر دیوار مدرسه عکس‌هایی از کتاب بود. بچه‌ها دویدند تا از کتاب‌هایی که خوانده بودند برایم بگویند.

خاویر به والدینش فکر کرد و این‌که چقدر از دیدن مدرسه پر از کتاب در خولخوبامبا خوشحال خواهند شد. اما متأسفانه مادرش چند سال قبل فوت کرده بود. پدر خاویر مشتاق بود که خودش از کتابخانه جدید بازدید کند. اما او نیز ناگهان به شدت بیمار شد و مدت کوتاهی بعد درگذشت.

پس از فوت پدرش و افتتاح کتابخانه‌ی جدید مدرسه در خولخوبامبا، خاویر ایده‌ی دیگری داشت. او می‌خواست پروژه‌های را فراتر از اهدای کتاب کلید بزند. چیزی که نفع آن نه تنها به یک مدرسه، بلکه به مدارس دیگر هم برسد.

- خاویر: دانش‌آموزان باید نقش فعالی در این پروژه داشته باشند و این برای من بسیار مهم بود. دانش‌آموزانی که کتاب‌ها را دریافت می‌کردند، می‌توانستند آن‌ها را به دانش‌آموزان دیگر بدهند.

ایده‌ی خاویر این بود که دانش‌آموزان بزرگ‌تر به روستاهای اطراف سفر کنند تا وضعیت کتابخانه‌های مدرسه را بررسی کنند و به عنوان سفیران سوادآموزی، کودکان مدارس دیگر را به خواندن تشویق کنند. برای شرکت در این برنامه، دانش‌آموزان باید چالش خواندن حداقل دوازده کتاب را تکمیل می‌کردند.

- خاویر: مدیر این ایده را دوست داشت و ما تصمیم گرفتیم آن را با پسرها در میان بگذاریم. به آن‌ها گفتم: علاوه بر این‌که کتاب‌ها را به آن دانش‌آموزان می‌دهید، باید در مورد اهمیت مطالعه با آن‌ها صحبت کنید و برای این کار باید کتاب‌های بیش‌تری بخوانید. بسیار موثر بود! پسرها به خواندن اعتیاد پیدا کردند. و این‌گونه بود که در آگوست ۲۰۱۳ اولین گروه از دانش‌آموزان برای بازدید از مدارس مجاور اعزام شدند.



دانش‌آموزان بزرگ‌تر به ۱۸ مدرسه در سراسر منطقه سفر کردند. وقتی برگشتند، آنچه دیده بودند را به خاویر گفتند.

- **خاویر:** بچه‌ها به من گفتند که تقریباً هیچ چیز در کتابخانه‌ها وجود ندارد. هجده هزار کتاب نیاز بود! برای هر مدرسه هزار کتاب. یک بار دیگر احساس کردم فلج شدم. از کجا می‌خواستیم آن همه کتاب را پیدا کنیم؟ این‌گونه بود که خاویر بزرگ‌ترین پروژه‌ی سوادآموزی خود تا به امروز را راه‌اندازی کرد ... با صفحه‌ای در فیس‌بوک به نام: «کتاب‌هایی برای ایجاد فرصت».

- **خاویر:** «کتاب‌هایی برای ایجاد فرصت» معنای بسیار خاصی دارد. وقتی کتاب می‌خوانید، ذهن شما کار می‌کند و واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهد و خودتان می‌توانید برای خود فرصت ایجاد کنید.

خاویر کمپینی را از طریق صفحه‌ی فیس‌بوک اجرا کرد که موفقیت‌آمیز بود! خاویر تنها در سه ماه به هدف خود رسید: ۱۸۰۰۰ کتاب اهدایی از سراسر پرو.

- **خاویر:** ما برای حمل کتاب‌ها کامیون کرایه کردیم زیرا بسیاری از شهرها بسیار دور بودند.

در هر مدرسه‌ای که او بازدید می‌کرد، هیجان کودکان و معلمان بر خاویر عمیقاً تأثیر می‌گذاشت.

- **خاویر:** هر بار که به مدرسه می‌رفتم احساس هیجان زیادی می‌کردم. کودکان آن مناطق با امکانات بسیار کمی زندگی می‌کنند. ولی دیدن چهره‌ی آن‌ها در زمان دریافت کتاب‌ها دلگرم‌کننده بود و به من انرژی داد تا به کار خود ادامه دهم.

یک روز، چند دختر از مدرسه در خولخوبامبا خواستند با خاویر صحبت کنند. آن‌ها برای خود ایده‌ای داشتند.

- **خاویر:** دخترها به من گفتند که در تعطیلات آخر هفته مدرسه تعطیل است و آن‌ها به کتاب دسترسی ندارند. آن‌ها می‌خواستند یک کتابخانه‌ی اجتماعی دیگر در خارج از مدرسه بسازند تا بتوانند آخر هفته‌ها مطالعه کنند.

به عقیده‌ی خاویر این ایده‌ی فوق‌العاده‌ای بود. بیش‌تر از همه، او افتخار می‌کرد که خود دختران می‌خواستند کتابخوانی را در جامعه‌ی خود، از جمله افراد خارج از مدرسه و خانواده‌های خود، ترویج کنند.

- **خاویر:** کتاب‌ها خیلی بیش‌تر از خوانده شدن، تأثیرگذار شدند. آن‌ها موتور محرکه‌ی پیشرفت در یک سیستم آموزشی ناقص شدند. هرگز تصور نمی‌کردم این اتفاق بیفتد.



امروز که پروژه‌ی سوادآموزی خاویر به رشد خود ادامه می‌دهد، او هنوز به مادرش فکر می‌کند که هرگز فرصت یادگیری و خواندن را نداشت.

- خاویر: مادرم در سال ۲۰۱۱ ما را ترک کرد و نتوانست پروژه‌ی من را ببیند. همیشه از خودم می‌پرسم: "اگر مادرم این فرصت را داشت و خواندن را یاد می‌گرفت، زندگی او بسیار متفاوت بود." به همین دلیل هدف من این است که همه‌ی مدارس روستایی و فقیر در پرو کتابخانه‌ی مخصوص به خود را داشته باشند. و تا زمانی که این کار را نکنم متوقف نمی‌شوم!

از زمانی که خاویر گامبوآ کمپین «کتاب‌هایی برای ایجاد فرصت‌ها» را در سال ۲۰۱۳ آغاز کرد، تاکنون ۴۴ کتابخانه برای ترویج سوادآموزی در جوامع روستایی پرو ساخته است. یعنی حدود ۱۵۰۰۰۰ کتاب! او همچنین قصد دارد اقامتگاه‌هایی در نزدیکی مدارس روستایی بسازد، تا حضور کودکان و دسترسی به آموزش آسان‌تر شود. زمانی که اولین کتابخانه در خولخوبامبا افتتاح شد، تنها یک دانشجو به دانشگاه رفته بود. امروز ۲۲ دانشجو از آن منطقه در دانشگاه‌های سراسر پرو مشغول به تحصیل هستند. یکی از رویاهای خاویر این است که مسیر اینکا (از کلمبیا تا جنوب شیلی) را طی کند و در هر روستا در طول مسیر کتابخانه‌ای تأسیس کند.